

سیمای پیر فرزانه طریقت، در داستان رستم و

سهراب

ناهید جعفری*

چکیده:

داستان رستم و سهراب که در زمره داستان های پهلوانی و تراژیک شاهنامه است به نوعی تجلیگاه

اندیشه و کردار رستم است و رستم در این داستان به خود مجال بروز نفس را نمی دهد، او مظهر مردی و کرامت انسانی است و فضاهایی که شاعر برای محقق شدن رویدادهای خود برگزیده است مملو از صوفیانگی است. در این داستان اسطوره و پهلوانی، با عرفان به سختی با یکدیگر درآمیخته اند؛ و رستم با سختی هایی که در جریان کشتن نفس و مجاهده در این راه متحمل می شود، طی طریق وادی های صعبناک عرفانی را به ذهن انسان می آورد. او در این داستان برتری معنوی دارد که غنای رستم و سهراب را مبدل به میدان جهاد با نفس می کند. این داستان رمزگونه، به سبب پرداخت عالی اشخاص، واکنش قهرمانان، فضا سازی، دیالوگ های دقیق و ژرف، در ادبیات ما جایگاه والایی دارد و در تاریخ داستانی ما بی همتاست، و از نتایج به دست آمده از آن تصفیه و تزکیه نفس، و در نتیجه رسیدن به آرامش درونی و صفای باطن است.

واژه های کلیدی: رستم، سهراب، نفس، مرشد، مجاهد، مرگ

مقدمه:

شاهنامه بزرگ ترین گنجینه و سند عظمت شعر فارسی است و گواه شکوه و بزرگی فرهنگ و تمدن ایران کهن است. شاهنامه کتابی است که سرانجام در آن باید روشنایی بر تیرگی چیرگی یابد. در دنیای فراخ شاهنامه جنگ و بزم، مهر و کین، حماسه و عرفان با یکدیگر آمیخته اند و در نتیجه این کتاب را مبدل به دنیایی از معانی گوناگون کرده است.

«در دنیای شاهنامه، قهرمانی تنها محدود به دلاوری در میدان جنگ نیست خردمندی هم لازمه قهرمانی است و از همین روست که در وجود رستم، کیخسرو، و دیگران غالباً دلاوری با دانایی آمیخته است. حس غروری که در شاهنامه هست به همان اندازه که بر پیروزی های مادی تکیه دارد با پیروزی های معنوی هم پیوسته است و همین امر است که آن را حتی در زمان ما، زنده و پرمعنی نگاه داشته است.» (زرین کوب ۱۳۵۲ش، ۱۷۷)

* دانش آموخته مقطع دکتری دانشگاه آزاد اسلامی _ واحد علوم و تحقیقات تهران؛ تاریخ

دریافت مقاله: ۸۸/۷/۱ تاریخ پذیرش مقاله: ۸۸/۹/۲۹

در این مقاله نگارنده نگاهی متفاوت از دریچه عرفان بر داستان رستم و سهراب داشته است. قدر مسلم برخی از داستان های گرد آمده در شاهنامه را می توان علاوه بر جنبه اسطوره ایی آن از دیدگاه عرفانی نیز مورد بررسی و پژوهش قرار داد.

«اسطوره مانند رویا، عقاید و افکار فلسفی و مذهبی و وقایعی را که در زمان و مکان اتفاق افتاده اند و نیز تجربیات روانی مهم انسان را به زبان سمبلیک بیان می کند. اگر نتوانیم معنای واقعی اساطیر را درک کنیم مجبور خواهیم بود آنها را تصاویری پیش پا افتاده و بدوی از تاریخ دنیا تلقی کنیم و در بهترین وجه ممکن آنها را فرآورده های شاعرانه و زیبا از تخیل انسانی بدانیم.» (پورنامداریان ۱۳۶۷ش، ۱۵۰)

گاه فردوسی ناگزیر به نقل داستان های آمیخته با اساطیر بوده است و بدین هنگام خود به توجیه کار خویشتن پرداخته و همواره سعی بر آن داشته که خواننده کتاب خود را متقاعد کند که با داستان های رمزی و نمادین روبروست، و در تعریف رمز آورده اند: «رمز عبارت از چیزی است که نماینده چیز دیگر باشد، اما این نماینده بودن نه به علت شباهت دقیق میان دو چیز است، بلکه از طریق اشاره مبهم یا از طریق رابطه ای اتفاقی یا قراردادی است.» (پورنامداریان ۱۳۶۷ش، ۹)

داستان رستم و سهراب یکی از دلکش ترین داستان های رمزین و نمادین شاهنامه است که گاه خوانندگان تنها به جنبه تراژدیک این داستان توجه کرده و از لب داستان غافلند و این خطا زاییده آن است که در طول گذشت سالیان بی شمار بدین اثر نفیس تنها، از منظر حماسه و اسطوره نگریسته شده است، و این نوع از طرز نگرش بر داستان رستم و سهراب تنها نتیجه ایی که به همراه دارد تألمی درونی است که به سبب کشته شدن فرزندی به دست پدر خویش بهره ما می گردد؛ و این در حالی است که به راحتی، با کمی دقت نظر می توان دانست که زبان فردوسی در این داستان، زبانی رمزگونه است، و این رمزها نمودار توانایی فردوسی در هنر شاعری است چنانکه خود شاعر در این باره می فرماید:

تو این را دروغ و فسانه مدان
برنگ فسون و بهانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز و معنی بود
(فردوسی ۱۳۷۹ش، ۲۱)

به عبارت آخری شاعر در این داستان چنین خواسته است که خوانندگان با تأویل همه عناصر اساطیری داستان، آن را از سطح حوادث عینی و واقعی به سطح حوادث روحی و نفسانی، و در نتیجه سرنوشت روح منتقل کرده و رایحه خوش عرفانی را از لابه لای اوراق آن به مشام جان حس نمایند. و با چشم دل بنگرند که چگونه رستم قهرمان قومی و ملی آنان که نماد ایران، و اسوه و آرزوی ایرانیان است با حمیت خود، شوربختی دنیا را در پی نام نیک و ایستادگی بر سر حق، آگاهانه پذیرا شده است. واژه رستم «در ادبیات پهلوی رُت سَتَخَمک یا رُتَسَتَخَم و رُتَسَتَهَم نام دارد و همین نام است که در فارسی رُستهَم یا رُستم شده است.

شکل اصلی نام رستم یعنی رستختم یا رثوت ستختم به تمام معنی ایرانی است و جزء ستختم و ستهم و تهم که به معنی زورمند است در نام تَخَم ارُوپَ و تَخَم سپاد نیز دیده می شود؛ و هم چنین است نام مادر او رُوتابَک که در غرر اخبار ثعالبی روداوذ و در شاهنامه رودابه شده، از اسامی اصیل ایرانی است.» (صفا ۱۳۸۴ش، ۵۶۳)

بنابراین «رستم که در ادبیات ما به صورت های رستهَم، روستهم و روستم نیز آمده است، در اصل از دو جزء تشکیل شده است: رس به معنی بالش و نمو+ تهم که در پارسی باستان و اوستا به معنی دلیر و پهلوان آمده است.» (رستگار ۱۳۶۹ش، ۴۰۹)

«شخصیت اصلی و مرکزی شاهنامه، که جریان و حوادث را تعیین می کند و با ورود او به صحنه، این قسمت از روایت، اهمیت قاطع پیدا می کند، مربوط به افسانه سیستان است: یعنی رستم.

آن هم نه از این رهگذر که افسانهٔ سیستان با حجم یا طول و تفضیل خود، افسانهٔ شاهان را به عقب می راند، بلکه از آن جهت که شاعر با دل و روح خود با شخص رستم پیوند یافته است.

رستم، بدین ترتیب، به ظرفی بدل می شود که وی با قدرت فراوان شاعرانه اش آن را از آن چه در نهان و روح خود دارد لبریز می کند و این شاید بدان سبب باشد که این شخصیت، جوان تر از شاهان مذکور در روایت اصلی است و به نحوی غیرقابل انکار کمال مطلوب سلحشوری و جوانمردی روزگار ساسانی است که، سرمشق و الگو به شمار رفته است». (هانزن، ۱۳۷۴، ش، ۱۷)

رستم عصاره و چکیدهٔ روح والای معنویت ایرانی است. او مظهر ابتکار، ذوق، افتخار، قدرت و عظمت مردم ایران در تمام طول اعصار است. فردوسی در شاهنامه رستم را در مقابل افراسیاب، قهرمان تورانی قرار می دهد و از سیمای او قهرمان قومی و نژادی می سازد.

صفات رستم در شاهنامه عالی و شایستهٔ تمجید است و شاعر همواره از وی با صفاتی مانند: شیر اوژن، تاج بخش، پیلتن، خداوند رخس، دیوبند و... یاد می کند.

آن چه که در نگاه نخست بر زندگی و شخصیت رستم، بر ذهن خطوط می کند، عدم واقعی بودن آنهاست. رخدادها، حوادث و افعال این قهرمان به گونه ای مطرح و توصیف شده است که با تجربه های عادی و واقعی ما نمی خواند و این موضوع خود، این اندیشه را به ذهن می آورد که هدف فردوسی از ترسیم سیمای رستم و کارهای شگرف او در شاهنامه چه می تواند باشد؟

چرا که اغلب داستان های مربوط به رستم جهان پهلوان، با تجربه های عادی ما، در جهان مادی و محسوس، مبهم و بی معنی می نماید. بنابراین به نظر نگارنده، فهم شخصیت رستم و زندگی اسرارآمیز او نیاز به تأویل و تفسیر و گشودن رمزهای بسیار است. گویا تمامی تار و پود زندگی او با این رمزها و معماها به یکدیگر پیوند خورده

است. پس سراسر زندگی این شخصیت شاهنامه ای (تولد، کودکی، جوانی و پیری) داستانی بس شگرف و نمادین است.

رستمی که به هنگام زاده شدن باید با دیگران فرق داشته باشد و به صورت رستم زایی به دنیا بیاید. رودابه به موجب سنگینی جثهٔ فرزند در شکم، سخت نالان است و چهرهٔ زیبا و ارغوانی او به زردی گراییده است، شکمش به سبب گرانی بار چون سنگ و آهن است.

هنگام وضع حمل فرا می رسد، فرزندی که در آینده، تجسم آرمان ها، رشادت ها و غیرت ایرانیان است، می خواهد که پا بر عرصهٔ جهان هستی بگذارد.

مادر به سبب درد فراوان از هوش می رود، در سرای زال غوغایی برپاست. زال ناگهان فرا می رسد، به بالین همسر خود می آید، غمگین و اشکبار است، چرا که بیم آن را دارد که مبدا مادر به سبب تولد فرزند جان خود را از دست بدهد.

زال تنها راه چاره را در وجود سیمرغ می بیند، پس طبق توصیهٔ خود سیمرغ که از وی می خواهد تا به هنگام رویارویی با بلاهای سخت و جدال میان حق و باطل (یا به تعبیری در جدال زندگی و مرگ) با آتش زدن پر او، وی را به کمک فرا بخواند پس زال مجمری می آورد و آتشی سخت برافروخته و لختی از پری را که سیمرغ به او سپرده است می سوزاند، ناگهان سیمرغ در هوا پدیدار می گردد. زال به ستایش او می پردازد، سیمرغ علت اندوه و بی قراری زال را جویا می شود و بعد از فهمیدن علل غمناکی زال، به او وعده های خوشی را می دهد:

چنین گفت با زال کین غم چراست	به چشم هژیر اندرون نم چراست
کزین سرو سیمین بر ماه روی	یکی نرهٔ شیر آید و نامجوی
که خاک پی او ببوسد هژیر	نیارد گذشتن به سر برش ابر
از آواز او چرم جنگی پلنگ	شود چاک چاک و بخاید دو چنگ
هر آن گرد که آواز کوپال اوی	بیند بر و بازوی و یال اوی

از آواز او اندر آید ز پای دل مرد جنگی برآید ز جای
به جای خرد سام سنگی بود به خشم اندرون شیر جنگی بود
به بالای سرو و به نیروی پیل به آورد خشت افگند بر دو میل
(فردوسی، ۱۳۷۹ش، ۲۳۷)

پس زال، رودابه را با «می» مست می سازد (این روش یکی از آیین های مرسوم دارو، و درمان در شاهنامه است) و با خنجر آبگون پهلوی او را می شکافد و رستم را که همانند بچه شیر است از پهلوی مادر خارج می کند. پهلوی مادر غرق در خون است؛ سیمرخ می گوید که پهلوی رودابه را بدوزند و سپس:

گیاهی که گویمت با شیر و مشک بکوب و بکن هرسه در سایه خشک
(فردوسی، ۱۳۷۹ش، ۲۳۸)

پس مطابق دستور سیمرخ آن گیاه آمیخته با شیر و مشک را نیز بر جراحت رودابه گذاشته و در آخر سیمرخ پر خود را که نشانی از فرسوده است، روی زخم رودابه می مالد. اما در مورد فر باید بدانیم که «شارحان حکمه الاشراق از قول زردشت آن را نوری که از ذات خدای تعالی ساطع می شود، تفسیر کرده اند». (پورنامداریان، ۱۳۶۷ش، ۱۵۸)

سیمرخ در شاهنامه مرغ فرمانرواست و در ادب عرفانی، معانی مختلفی دارد (روح، پیامبر اکرم (ص)، عقل و...) اما مسلماً سیمرخ در این داستان همان تصویری را دارد که شیخ شهاب الدین سهروردی از آن ارائه کرده است. سهروردی در مورد سیمرخ چنین می گوید:

«پرواز کند بی جنبش و بپرد بی پر و نزدیک شود بی قطع اماکن و همه نقش ها از اوست و او خود بی رنگ. همه بدو مشغول اند و او از همه فارغ...». (یاحقی، ۱۳۷۵ش، ۲۶۷)

باری شیخ سهروردی، سیمرخ را در حد «جلوه حق» دانسته است و رستم هم زاده

تدبیر و راهنمایی سیمرخ است، آن نیروی معنوی و روحانی که به صورت سیمرخ مجسم شده است پس می توان چنین نتیجه گرفت که عنایت و توجه سیمرخ (عنایت الهی) در همان بدو تولد شامل حال رستم می گردد؛ رستمی که همگان از خلقت او در حیرتند؛ و از همین جای داستان فردوسی چهره رستم را از قهرمانان و پهلوانان دیگر شاهنامه ممتاز می گرداند. با تولد رستم، شاهنامه حال و هوایی خاص می یابد، تولد او آغاز شگفتی هاست و به عبارتی «با تولد او شاهنامه جانی دوباره می گیرد و با مرگش جاذبه پیگیری کتاب به غروب می گراید». (محمدی ۱۳۸۱ش، ۶۱) و بهتر بگویم که با مرگ او پهلوانی می میرد.

والایی روح رستم، او را از همان دوران طفولیت به مبارزه با نفس فرامی خواند. او در شاهنامه در اوج مبارزه با نفس است و حرکتش از همان مراحل بدوی از او چهره یک انسان ممتاز و استثنایی را می سازد. او از همان دوران کودکی به ستیزه با ژنده پیل گریخته از بند می پردازد و او را با ضربه گرز خود از پا در می آورد؛ به عبارتی رستم با کشتن ژنده پیل در آن دوران، مبارزه با ناپاکی ها و پلیدی ها را، و به شکل نمادین آن مبارزه با نفس عصیان گر را تجربه می کند.

رستم قهرمان بی همتای شاهنامه، آراسته به اوصاف خاصی است که تنها آن خصایص سیمای یک عارف به تمام معنا را بر ذهن می آورد، رستم پیر طریقت است و در تعریف پیر آورده اند که: «پیر گاه به معنی مرشد و قطب است، و گاه رند خراباتی است و گاه عقل را گویند». (سجادی ۱۳۷۰ش، ۲۱۶)

فردوسی در جای جای شاهنامه نشانه سیر و سلوک را در وجود رستم به نمایش می گذارد.

در داستان رستم و سهراب که یکی از غم انگیزترین داستان های تاریخی است، سیر و سلوک عرفانی کاملاً نمودار است یعنی همان رسیدن از مرحله طلب تا فنا که در حقیقت عبارت از نجات نفس انسانی و امیال بشری است. در تعریف سیر و سلوک نیز

چنین گفته اند: «طی مدارج خاص از سوی سالک راه حق، تا به مقام وصل و فنا برسد و از جمله مدارج آن: توبه، مجاهده، خلوت، عزلت، ورع و زهد، صحت، خوف و رجاء، حزن، جوع، ترک شهوت، خشوع و تواضع است». (سجادی ۱۳۷۰ش، ۴۷۵)

که نه تنها در این داستان، بلکه در داستان های دیگر شاهنامه نیز می توان طی این درجات را آن هم به بهترین شکل ممکن در وجود رستم مشاهده کرد. آری او پیری است به معنای واقعی خود.

داستان رستم و سهراب بعد از گذشتن از هفتخان رستم و جنگ با شاه هاموران و نبرد با افراسیاب به وقوع می پیوندد. هفتخان رستم در حقیقت همان سیر و سلوک عارفانه اوست که در این مرحله هنوز رستم نقش یک سالک راه حق را دارد و در تعریف سالک نیز گویند که: «سیر کننده به سوی خداست و مادام که در سیر است، میان مبدأ و منتهی است. لاهیجی می گوید: سالک مسافر الی الله است» (سجادی ۱۳۷۰ش، ۴۵۴).

رستم بعد از گذشتن از هفتخان هنوز به مقام و منزلت پیر طریقت به معنای واقعی آن نرسیده است و ادامه اَکمل شدن او در داستان رستم و سهراب است که به مرتبه فنا و در نتیجه بقا می رسد. او باید با ریاضت های خود به معرفت حقیقی نایل شود، تا آنکه شمس حقیقت در وجود او طلوع کند و تاریک های درونی او را بزدايد.

رستم کسی است که «هفت منزل دشوار سلوک را زیر پا گذاشته و از طریق این ریاضت بر دیو نفس غلبه کرده است. رستم مظهر یک عارف کامل و مرشد راه دان است. او از هفتخان می گذرد و دیو سفید را که برخلاف ظاهر خود باطنی سیاه و پلید دارد می کشد. سفیدی این دیو می تواند قابل تأمل باشد، زیرا شهوات و تعلقات دنیوی نیز که، نفس اماره، انسان را تشویق به دل بستگی به آنها می کنند، دارای ظاهر فریبنده است. رستم با گذشتن از هفتخان و کشتن دیو سپید، آن استعداد و قوت را پیدا می کند که گمگشتگان راه حقیقت و کوران اسیر در بند علایق مادی و ظلمت خاکی را بینا کند

و آنان را از بند و زندان اسارت نجات دهد و طریق کمال و رستگاری را به ایشان بنماید». (پورنامداریان، ۱۳۶۷ش، ۱۵۵)

در این داستان، اسارت کاوس در دست دیوان در حقیقت اسارت انسان در دام نفس است، و هفتخان به منزله دام های دیو نفس است که بر سر راه انسان گذاشته می شود. هفتخان رستم، بسیار شباهت دارد به هفت مرتبه سیر و سلوک که از طلب آغاز و با فنا به پایان می رسد. و در حقیقت امر، این هفت مرحله، چیزی به جز نجات انسان از امیال بشری نمی باشد، هفتخان رستم به منزله اساطیر عرفان کهن ماست. رستم بعد از این طریق هنوز به کمال لازم نرسیده است، در وجود او کاستی هایی است که باید آن نقایص را به کمال مطلوب مبدل کند.

شاید این کاستی ها ناشی از آن است که رستم از یک سو نژادش به گرشاسب و از سوی دیگر به ضحاک می رسد. آری رستم از نژاد آنان است و این تضاد ها در وجود او باید که، مبدل به یکپارچگی شود.

همان طور که پیش از این نیز گفته شد بعد از گذشتن رستم از هفتخان نبرد رستم و سهراب به وقوع می پیوندد. این داستان یکی از قوی ترین داستان های شاهنامه است، که فردوسی این داستان را با مقدمه ای که در حقیقت حکمت نامه ای بس بزرگ است آغاز می کند. از ویژگی های شعری استاد توس است که هم در آغاز و هم در پایان داستان های خود، نتیجه گیری بس حکیمانه دارد و بی جهت نیست که به او لقب «حکیم» را داده اند. او در آغاز این داستان اشاراتی بس لطیف در مورد مسائلی همچون نكوهش آز و حرص، داد بودن مرگ، بی خبری انسان نسبت به اسرار آفرینش، حیرت انسان در برابر معمای هستی ... دارد. مقدمه این داستان خبر از تکوین حادثه بزرگ را می دهد فردوسی در شروع داستان ها به صورت حاشیه ای مسائل حکمی، فلسفی و اخلاقی را بیان می کند او در این مقدمه ضمن اشاره به مرگ غم انگیز سهراب، مسائل

۱۰۷ *سیمای پیر فرزان طریقت در داستان رستم و سحراب*
 عارفانه ای را نیز بیان می کند و بدین وسیله خواسته است که به داستان خود رنگ و بوی عرفانی ببخشد، فی المثل در آن جایی که می گوید:

همه تا در آز رفته فراز به کس بر نشد این در راز باز
 (فردوسی، ۱۳۷۴ش، ۱۶۹)

در نکوهش «حرص و آزمندی» است و اینکه انسان زمانی می تواند به رستگاری واقعی برسد که دیو طمع، از وجود اورخت بر بندد و این خود یکی از بزرگ ترین مباحث عرفانی است، و در بیت دیگر انسان را توصیه به «تسلیم» در برابر ذات اقدس الهی می کند:

دل از نور ایمان گر آگنده ترا خامشی به که تو بنده
 (فردوسی، ۱۳۷۴ش، ۱۷۰)

و در تعریف «تسلیم» در کتاب اخلاق ناصری آمده است: «تسلیم آن بود که به فعلی که تعلق به باری سبحانه و تعالی داشته باشد و یا به کسانی که به ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و به خوش منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود». (خواجه نصیرالدین توسی، ۱۳۶۴ش، ۱۱۶)

اما آغاز داستان:

ز گفتار دهقان یکی داستان بیبوندم از گفته باستان
 ز موبد برین گونه برداشت یاد که رستم یکی روز از بامداد
 غمی بد دلش ساز نخچیر کرد کمر بست و ترکش پر از تیر کرد
 (فردوسی، ۱۳۷۹ش، ۱۷۰)

غمگین بودن دل رستم، خبر از واقعه تاترانگیز دارد، او به طرف مرز توران حرکت می کند (توران در ادبیات عرفانی نماد تن و ظلمت و ایران سمبل روح و روشنی است) وقتی به شهر سمنگان می رسد (سمنگان شهری مرزی میان ایران و توران است اما گرایش بیشتری به سوی توران یعنی سرزمین ظلمت دارد) بیابانی مملو از گوران را می بیند از فرط خوشحالی، چهره او همانند گلی برافروخته می شود، پس عزم شکار می

کند (یکی از بزرگ ترین سرگرمی ها برای شاهان و پهلوانان در شاهنامه شکار گور، شیر و آهو بوده است و این خود دلیل قدرتمندی و دلاوری آنان به شمار می رفته است):

به تیر و کمان و به گرز و کمند بیفگند بر دشت نخچیر چند
 (فردوسی، ۱۳۷۹ش، ۱۷۱)

از نظر سیر و سلوک، شکار کردن کار جوانمردانه ای نیست و نوعی مکر ناپاک و در عین حال کاری شوم محسوب گشته و موجب کوتاهی عمر می گردد. در ادامه داستان، رستم آتش انبوهی برمی افروزد و نره گوری را در آن بریان کرده و می خورد:

چو بریان شد از هم بکند و بخورد ز مغز استخوانش برآورد گرد
 (فردوسی، ۱۳۷۹ش، ۱۷۱)

که البته «این خوراک او نیز در ردیف سایر هنرهای پهلوانی او قابل ستایش به شمار می رود». (نولدکه، ۱۳۸۴ش، ۱۵۴)

به هر حال نوع خوردن و آشامیدن رستم در همان ابتدای کار نشان می دهد که روش او انسانی نیست و گویا این توصیف خود مقدمه کار خطایی است، چرا که رستم به دنبال نفس خود حرکت می کند، به شکار می رود و سپس بعد از شکار گور، به پرورش تن می پردازد، پس تمامی این موارد نشان می دهد که او هنوز گرفتار و در بند هواهای نفسانی است. سپس فردوسی می گوید که خوابی رستم را فرامی گیرد (البته خوابی به گونه مرگ) و آنگاه شاعر خواب او را بدین گونه توصیف می نماید:

بخفت و برآسود از روزگار چمان و چران رخس در مرغزار
 سواران ترکان تنی هفت و هشت بر آن دشت نخچیر گه برگذشت
 یکی اسپ دیدند در مرغزار بگشتند گرد لب جویبار
 چو بر دشت مر رخس را یافتند سوی بند کردندش بشتافتند
 گرفتند و بردند پویان به شهر همی هر یک از رخس جستند بهر
 چو بیدار شد رستم از خواب خوش به کار آمدش باره دستکش

بدان مرغزار اندرون بنگرید ز هر سو همی بارگی را ندید
غمی گشت چون بارگی را نیافت سراسیمه سوی سمنگان شتافت
همی گفت کاکنون پیاده دوان کجا پویم از ننگ تیره روان
چه گویند گردان که اسبش که برد تهمتن بدین سان بخت و بمرد
(فردوسی، ۱۳۷۹، ش، ۱۷۱)

خواب رستم در این قسمت از داستان نماد غفلت و بی خبری است که ثمره آن گم شدن اسب او، «رخش» است؛ بهای اسب رستم خاک ایران زمین است، و این بدان معنی است که بی بهاست و سرشت و پویایی سم آن اسب با سرنوشت ایران به هم گره خورده اند.

به دل گفت کاین برنشست من است کنون کار کردن به دست من است
ز چوپان بپرسید کاین اژدها به چند است و این را که خواهد بها؟
چنین داد پاسخ که گر رستمی برو راست کن روی ایران زمی
مر این را بر و بوم ایران بهاست بدین بر تو خواهی جهان کرد راست
(فردوسی، ۱۳۷۹، ش، ۵۴)

رستم بدان هنگام که از خواب خوش بیدار می شود باره دستکش خود را می جوید اما نمی یابد. غمناک و پر اندوه به طرف شهر مرزی سمنگان حرکت می کند. در فرهنگ سمبول ها «اسب» رمز تن و ماده است، رستم به دنبال رخش روانه می شود و این حرکت او در واقع رفتن به دنبال نفس حیوانی خود است در این داستان رخش که همچون راکب خود فوق العاده است، تهمتن را به شهر سمنگان می کشاند رستم به نزدیکی آن شهر می رسد و پیش از رسیدن او خبر به شاه و بزرگان رسیده است و مطابق آیین مرسوم در شاهنامه، بزرگان شهر به استقبال پهلوان آمده اند:

چو نزدیک شهر سمنگان رسید خبر زو به شاه و بزرگان رسید
که آمد پیاده گو تاج بخش به نخجیرگه زو رمیده ست رخش
پذیره شدندش بزرگان و شاه کسی کو به سر برنهادی کلاه
(فردوسی، ۱۳۷۹، ش، ۱۷۲)

رستم جریان گم شدن رخش را بازگو می کند، شاه سمنگان قول پیدا شدن رخش را به او می دهد و او را به مهمانی خود فرامی خواند (یکی دیگر از آیین های رایج در شاهنامه، مهیا کردن مجالس بزم برای میهمانان است). وعده یافتن رخش از جانب شاه، وعده نفس حیوانی است. باده نوشی رستم در این بزم، حرکتی کام جویانه است نه پهلوانی. از همین قسمت داستان، شخصیت تازه ای وارد داستان می شود که خود موجد حوادثی شگرف است که در آینده در زندگی رستم پدیدار می گردد و آن دختری است به نام «تهمینه» تنها دخت شاه سمنگان.

تهمینه «نمونه عجب شهامت و جسارت است. در نیم شبی می آید تا مجموعه ای از زیبایی حیرت انگیزش، جسمش که «تو گفتمی که بهره ندارد ز خاک» و غرورش که به بلندای البرز کوه است، همه را یک جا به رستم بسپارد. خواهش او با لحنی حماسی این گونه از ژرفنای وجودش سر بر می کشد:

یکی دخت شاه سمنگان منم ز پشت هژبر و پلنگان منم
به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست چو من زیر چرخ کبود اند کیست
کس از پرده بیرون ندیدی مرا نه هرگز کس آوا شنیدی مرا
بجستم همی کفت و یال و برت بدین شهر کرد ایزد آبخورت
یکی آن که بر تو چنین گشته ام خرد را ز بهر هوا کشته ام
و دیگر که از تو مگر کردگار نشاند یکی پورم اندر کنار
(فردوسی، ۱۳۷۹، ش، ۱۷۴)

و وصف دلآوری های افسانه گون رستم را شنیده و اکنون می داند که رستم تنها یک شب در منزل آنان میهمان است و فردا به محض یافتن مرکب گم شده از آن جا خواهد رفت. پس با چنان اشتیاق غریبی در این فرصت کوتاه، راهی جز این تسلیم نیافته است. او از آن کسان است که ارزش زندگی را در عرض و در کیفیت آن می دانند، و حاضر است در ازاء شبی با رستم بودن سال ها رنج بزرگ کردن فرزند را در غیاب پدر به شیرینی تحمل کند. سخن او از ژرفنای تمایل طبیعی دختری به یال برآمده

و آماده نطفه پروردن خبر می دهد که کسی را جز رستم در خور برخوردار از خون تن خویش نمی داند. او در ضمن آینه ای است برای بهتر نمودن بزرگی رستم و به خصوص جاذبه مردانه او از نگاه زنی این چنین بزرگ و بلند نظر. اصل همین است، و پیداست قضایای بعدی مثل فرستادن به دنبال موبد در دل شب برای بستن عقد کوششی است در بخشیدن صورتی موجه و معقول به داستان و نیز بیان گوشه ای از شخصیت عظیم رستم یعنی خویشتن داری حیرت انگیز و سخت مردانه او در برابر جاذبه جادویی و مقاومت ناپذیر تهمینه در آن فضای غریب است». (حمیدیان، ۱۳۸۳، ش، ۲۱۳)

ثمره این پیوند، فرزند ذکوری به نام «سهراب» است، پدر پیش از تولد او سمنگان را ترک می کند، اما نشانه ای از خود (مهره ها) را در نزد تهمینه به جای می گذارد که:

بدو داد و گفتش که این را بدار
بگیر و به گیسوی او بر بدوز
ور ایدونک آیداز اختر پسر
ببندش به بازو و نشان پدر...

(فردوسی، ۱۳۷۹، ش، ۱۷۶)

سهراب، تجسم نفس سرکش رستم است چنانکه فردوسی بالندگی نفس رستم (سهراب) را بدین گونه وصف می کند:

چو یک ماه شد هم چو یک سال بود
چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت
چو ده ساله شد زان زمین کس نبود
برش چون بر رستم زال بود
به پنجم دل تیر و پیکان گرفت
که یارست با او نبرد آزمود

(فردوسی، ۱۳۷۹، ش، ۱۷۷)

سهراب در مورد گوهر خود از مادر می پرسد. چرا که او خود دریافته است که نسبت به همشیرگان خود برترست. مادر ابتدا کتمان می کند، اما با اصرار شدید پسر روبرو می شود و در نتیجه چنین اعتراف می کند:

تو پور گو پیلتن رستمی
ز دستان سامی و از نیرمی

(فردوسی، ۱۳۷۹، ش، ۱۷۸)

تهمینه از پسر می خواهد که این حقیقت را با کسی در میان نگذارد و تأکید بسیاری بر عدم وقوف «افراسیاب» شاه توران دارد. افراسیاب «پس از ضحاک شریرترین چهره شاهنامه است. از اغلب جهات گویی او را از روی الگوی ضحاک ساخته اند، اما این دو در عین اشتراک تفاوت هایی هم در میزان یا کیفیت ویژگی ها با هم دارند، برای مثال این دو نماد پلیدی و تباهی، در خویشتن کشی همسان اند، آن پدر را می کشد و این برادر را. هر دو به عنوان نماد دارای علامت جسمانی جانورخویی هستند، آن با مارهای روی دوشش و این با ویژگی دوزیستی بودنش، و نیز هر دو زشت دیدارند، ضحاک ظاهر دیوگونه دارد و افراسیاب چهره و بشره اش، همچون هر چیز دیگرش از جمله رنگ خفتان و درخشش سیاه است». (حمیدیان، ۱۳۸۳، ش، ۲۵۲)

بنابراین افراسیاب تجسم اهریمن است، او دشمن سرسخت ایرانیان است و خواهان ویرانی و تباه شدن ایرانشهر، اما در برابر چهره پلید او، سیمای تابناک رستم را در شاهنامه می توان دید که به شدت به ایران و ایرانی عشق می ورزد، او در زابل دور از مرکز حکومتی به سر می برد، چرا که رستم مظهر فکر و فرهنگ آزاد منشانه است و از عوامل محدود کننده آزادی انسان به ویژه خاندان متعصب گشتاسپی گریزان است.

اما با این تفاسیر با تمام وجود به شاهان ایرانی عشق می ورزد چرا که شاهان ایران را سمبل ایران و ایران را جایگاه پاکی ها می داند، او شاهان ایران را برخوردار از «فره ایزدی» دانسته و در تعریف فره آورده اند:

«حقیقتی الهی و کیفیتی معنوی است که چون برای کسی حاصل شود او را به شکوه و جلال و مرحله تقدس و عظمت معنوی می رساند و به عبارت دیگر، صاحب قدرت و نبوغ و خرمی و سعادت می کند». (یاحقی، ۱۳۷۹، ش، ۳۱۸)

پس از دیدگاه او شاهان ایرانی دارنده نیروی معنوی و در حقیقت جزء لاینجزای وجود اهورامزدایند و بدین قداست، او به آنان عشق می ورزد.

سهراب پس از آگاهی به نژاد خود، حس غرور او را اسیر و دربند خود می گرداند و بر این است که به ایران لشکرکشی کند و رستم را در گاه کاوس شاه بنشانند...
خبر لشکرکشی به افراسیاب می رسد، افراسیاب در پوست خود نمی گنجد و دو تن از سرداران به نام خود را (هومان- بارمان) و دوازده هزار نفر از لشکریان را همراه با هدایا به یاری سهراب می فرستد:

ز لشکر گزید از دلاور سران
ده و دو هزار از دلیران گرد
... به پیش اندرون هدیه شهریار
ده اسپ و ده استر به زین و به بار

(فردوسی، ۱۳۷۹ش، ۱۸۰)

این هدایایی است که اهریمن برای نفس اماره رستم می فرستد، نفسی که انسان را به سوی بدی ها رهنمون است و در تعریف آن آورده اند: «در مرتبه نفس اماره جنبه حیوانی و ظلمانی هستی انسان بر وی غالب است. در این حال انسان میل به طبیعت حیوانی و خواست های جسمانی دارد و کسب لذت ها و شهوت های حسی که خود منبع شرور و اخلاق ذمیمه است، چنان او را به خود مشغول می کند که پروای حق و حقیقت ندارد و حتی احساس شرمندگی از ارتکاب بدو ناشایسته ندارد».
(پورنامداریان، ۱۳۶۷ش، ۵۱۷)

سهراب با دلاوران سپاه افراسیاب خود را آماده جنگ با ایرانیان می کند، آنها به نزدیکی «دژ سپید» می رسند (نام این دژ با توجه به کار بردن واژه «سپید» نیز قابل تأمل است چرا که رنگ سپیدی سمبل و نماد پاکی و صفاست) این دژ قسمتی از سرزمین دل و جان (ایران) است و بی جهت نیست که سپیدش نام است. نگهبان دژ «هجیر» است او با سهراب می جنگد اما سهراب بر او فائق می شود و سپس:

ببستش به بند آنگهی رزمجوی
به نزدیک هومان فرستاد اوی

(فردوسی، ۱۳۷۹ش، ۱۸۴)

بعد از اسارت هجیر، نوبت به رزم سهراب با «گردآفرید» فرا می رسد. گردآفرید «زیبایی، رزم آوری، حیلت سازی و زبان آوری را یک جا دارد. اگرچه کل ماجرای او با سهراب یک پیروزی بسیار کوتاه را تشکیل می دهد ولی حیلتی که پس از گرفتار شدن به دست سهراب به او می زند و سخن طنز و تمسخرآلودش بعد از رفتن به داخل دژ و در بستن به روی جوان ساده لوح که نشان دهنده گوشه ای از ظرافت های این چهره جذاب است. او با جدا کردن سهراب از سپاه و کشاندش به پای دژ، هم جان خود را می رهاوند و هم به عنوان گرفتن انتقام شکست خود از سهراب وی را که شیفته او شده دست به سر می کند و هم وقتی در این میان می کشد، زیرا پس از تاخت و تاراج سهراب شب فرا می رسد، سهراب بازمی گردد و گزدهم فرصت می یابد تا با فرستادن نامه، کاوس را از جریان حمله سهراب بیگانهاند و شبانه دژ را تخلیه کند».
(حمیدیان، ۱۳۸۳ش، ۲۱۵)

نبرد میان سهراب و گردآفرید شکلی نمادین دارد گردآفرید در این جایگاه مظهر عقل و تدبیر است و سهراب در مقابل او مظهر نفس اماره است
بالاخره خبر لشکرکشی سهراب، توسط نامه ایی به کاوس می رسد، او با شنیدن این خبر غمگین می شود و مجلس رای زنی با گرانمایگان لشکر ترتیب می دهد:

سپهدار نامه بر ایشان بخواند
چنین گفت با پهلوانان به راز
بدین سان که گزدهم گوید همی
چه سازیم و درمان این کار چیست
بپرسید بسیار و خیره بماند
که این کار گردد به ما بر دراز
از اندیشه دل را بشوید همی
از ایران هم آورد این مرد کیست

تا آنکه تصمیم بر آن می شود که:

بر آن برنهادند یکسر که گیو

به زابل شود نزد سالار نیو

(فردوسی، ۱۳۷۹ش، ۱۹۴)

گیو به طرف رستم روانه می شود، شاه به او توصیه می کند که به محض رسیدن و دادن نامه به رستم بی درنگ بازگردد. گیو به زابل می رسد، نامه را به رستم می دهد، رستم آن را می خواند، گیو مطابق فرمان هرچه سریع تر باید باز می گشت، اما رستم او را سه روز به باده پیمایی فرامی خواند. می خوارگی رستم در این بخش از داستان به سبب کام جویی نیست و شاید با اوصافی که از سهراب شنیده است متوجه شده است که او فرزند خود رستم است، پس از همین جا می توان دریافت که رستم، راهنمای باطنی نیز دارد و می خوارگی او صرفاً برای تسکین ناآرامی های درونیش بوده است. روز چهارم آنان به جانب ایران روانه می شوند و بعد از رسیدن به درگاه شاه، کاوس که مردی دوشخصیتی و آمیزه عجیبی از بدجنسی و خوش قلبی است با بدخوبی با آنها برخورد می کند و به گیو فرمان می دهد که:

بگیر و ببر زنده بر دار کن وزو نیز با من مگردان سخن

(فردوسی، ۱۳۷۹ش، ۱۹۹)

گیو به سبب جسارت کاوس نسبت به رستم اندوهگین می شود. اما شاه این بار به توس فرمان می دهد که هر دو آنها (رستم- گیو) را به دار بزن، توس دست رستم را می گیرد، اما رستم به گونه ای شگرف بر دست توس می کوبد، چنان که او از روی اسب سرنگون می شود و رستم به شتاب درگاه کاوس را ترک می کند، اطرافیان از سبکسری کاوس دلتنگ شده و از گودرز می خواهند که شاه را متقاعد و متوجه کند که تنها رستم است که از رویارویی با سهراب می تواند با موفقیت گذر کند و بدون هیچ تردیدی در هر میدانی که رستم حضور دارد پیروزی قرین سپاه می شود. پس گودرز با شاه سخن می گوید:

به کاوس کی گفت رستم چه کرد
فراموش کردی ز هاماوران
که گویی ورا زنده بردار کن
کز ایران برآوردی امروز گرد
وزان کار دیوان مازندران
ز شاهان نباید گزافه سخن

چو او رفت و آمد سپاهی بزرگ
یکی پهلوانی به کردار گرگ
که داری که با او به دشت نبرد
شود برفشانند برو تیره گرد
... کسی را که جنگی چو رستم بود
بیازارد او را خرد کم بود
(فردوسی، ۲۰۳)

کاوس از کرده خود پشیمان می شود، گودرز به دنبال رستم می رود و از عجز و عذرخواهی کاوس در حضور رستم سخن به میان می آورد. رستم در پاسخ به گودرز چنین می گوید:

تهمتن چنین پاسخ آورد باز
که هستم ز کاوس کی بی نیاز
مرا تخت زین باشد و تاج ترگ
قبا جوشن و دل نهاده به مرگ
چرا دارم از خشم کاوس باک
چه کاوس پیشم چه یک مشت خاک...
(فردوسی، ۲۰۴)

«بزرگی رستم در آن است که برای او سرفروود آوردن و دست به بند دادن نه تنها از مرگ بلکه از شکنجه ابدی نیز دشوارتر است». (مسکوب، ۱۳۵۴ش، ۲۰)

رستم انسان آزاده ای است که در هیچ شرایطی خواری و توهین را نمی پذیرد و علاوه بر این او انسانی آزاده است، که این صفت، او را تا سر حد انسانی کامل و عارفی وارسته و مرشدی راه دان بالا می برد. و در تعریف مرشد گفته اند: « راهنما، هدایت کننده، صوفیان مظهر عقل را مرشد، و مظهر نفس را دلیل گویند که بندگان را به راه راست هدایت می کند. یکی مظهر اسم الله و رحیم، و دیگری مظهر اسم رحمن است». (سجادی، ۱۳۷۰ش، ۷۱۲)

سخنان رستم درست به مانند عارفی است که از هیچ چیز و هیچ کس بیمی به دل راه نمی دهد. آری راست می گوید که: « چه کاوس پیشم چه یک مشت خاک» او تنها بنده آفریدگار است. جانش برای او ارزشی ندارد و جلوه های این عالم فانی نمی تواند دل او را بر برباید. پس از دنیای مادی گریزان و قدم در مسیر کمال نهاده است.

رستم به خواست گودرز باز می گردد و خود را آماده نبرد با سهراب می کند. حال از این قسمت داستان جدال درونی رستم با نفس خود آغاز می شود. او باید از میان فرزند (نفس) و ایران، تنها یکی را انتخاب کند و بالاخره، ایران را بر می گزیند چرا که رستم در شاهنامه در اوج وطن پرستی و مبارزه با نفس است.

در نبرد میان رستم و سهراب، سهراب تلاش می کند که رستم را شناسایی کند اما (یکی از آیین های مربوط به جنگ در شاهنامه، پنهان کردن نام است) به عبارتی سهراب می خواهد که از سرنوشت شوم و تنگنای تراژدیک داستان بگریزد اما فردوسی این داستان را به گونه ای طرح ریزی کرده است که دو قهرمان نباید یکدیگر را بشناسند.

نبرد آغاز می گردد، رستم از سهراب می خواهد که تنها بدون مشارکت سپاهیان با یکدیگر بجنگند:

بدو گفت از ایدر به یکسو شویم
باوردگه هر دو همرو شویم
(فردوسی، ۲۲۲)

در نبرد روز نخست، هیچکدام بر دیگری برتری نمی یابند، اما در روز دیگر که رزم به گونه گشتی در میان آن دو مطرح بوده است، سهراب بر رستم فائق می آید و بر روی سینه او می نشیند و در لحظه ای که می خواهد با خنجری آبگون سرپهلوان را از تن جدا کند، رستم متوسل به مکر می شود؛ مکر از زمینه های حماسی و اساطیری است. « رستم مظهر تدبیر و حيله دانی نیز هست و گاهی به کمک حيله های سخت ظریفش کار سپاهی عظیم را صورت می دهد». (حمیدیان، ۱۳۸۳، ش، ۲۴۳)

مکر در شاهنامه بر دو گونه است: الف- مکر پاک ب- مکر ناپاک

اما فکر رستم در اینجای از گونه پاک است چرا که بحث از نجات ایران از چنگال بیگانگان است و از جانبی بدان وقت که نتوان قوای نفس را به یارای نیروی تن هلاک نمود باید با اتکا به حربه مکر و نیرنگ او را ناتوان گردانید.

(اما مکر رستم)- او به سهراب چنین می گوید که در آئین ما، وقتی پهلوانی برای نخستین بار، حریف خود را به زمین می زند، او را نمی کشد:

کسی کو به کشتی نبرد آورد سر مهتری زیرگرد آورد
نخستین که پشتش نهاد بر زمین نبرد سرش گرچه باشد به کین
(فردوسی، ۲۳۴)

سهراب جوان، سخن پیر را با ساده لوحی می پذیرد. هردو از یکدیگر جدا می شوند، سهراب به نخجیر می پردازد: «سهراب در روز قبل از مرگ چنان به شکار و تفریح می پردازد که گویی اتفاقی نیفتاده. حالت تاخت و تاز او سخت تصویری است، اما ایهام «گور» گویی می خواهد بگوید که تاخت و شتاب او به سمت مرگ است». (حمیدیان ۱۳۸۳: ۲۷۷)

گرازان و برگور نعره زنان
سمندش جهان و جهان را کنان
(فردوسی، ۲۳۶)

رستم به لشکرگاه خود باز می گردد:

چو رستم زدست وی آزاد شد
به سان یکی تیغ پولاد شد
(فردوسی، ۲۳۵)

رستم می خواهد که به نیایش بنشیند، در آئین یکتاپرستی و نیایش در شاهنامه پاک و پاکیزگی به گاه ستایش و نیایش بایسته است و این کار با غسل و وضو در اسلام شباهت بسیاری دارد و پیداست که پاک کردن تن و پوشاک برای انجام آیین های دینی بایسته بوده است، پس رستم سر و روی و تن را می شوید و به مناجات می پردازد. مناجات رستم حال و هوای عرفانی دارد و این در حالی است که حماسه جنبه مبارزه دارد. پس در این داستان حماسه و عرفان با یکدیگر درآمیخته اند.

نیایش رستم، مناجات پیر طریقت است و نشانه ای بر آن که وی مردی از مردان حق بود، چرا که تنها آنانند که در سختی ها از او کمک می خواهند. رستم در این مناجات از خدا نیروی جوانی می خواهد، در باطن او نیرویی است که باید با رستم جوان (سهراب) یا (نفس) بجنگد. پیرفرزانه شاهنامه از خداوند طلب پیروزی و دستگاه می کند و بر او توکل می کند و « صلب

شریعت صلوات الله علیه بر قدرت حال متوکلان این فتوی داده است که: من سره ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله. معنی چنین باشد: کسی که خواهد نیرومندترین مردم باشد، باید که بر خدا توکل کند». (سجادی، ۱۳۷۰ ش، ۲۷۲)

آخرین نبرد میان آن دو به وقوع می پیوندد، رستم قدم در راه مجاهده می گذارد «مجاهده: واداشتن نفس به تحمل دشواریها و مخالفت با هوی، تا به عنایات معنوی نائل شود و راه حق را بیابد». (سجادی، ۱۳۷۰ ش، ۶۹۷)

در آخر رستم فرزند خود را (نفس) را بر زمین می زند و پهلوی او را می شکافد. به عبارتی رستم در این حرکت به نفس خویش فائق می گردد و به مرحله نفس مطمئنه می رسد. در تعریف نفس مطمئنه چنین گفته اند: «در مرتبه نفس مطمئنه جنبه نور یا فرشتگی انسان غالب است در این حالت انسان متعلق به اخلاق حمیده می شود. صفات بشری و ضعف و نقصانهای ناشی از آن از وجود وی رخت می بندد. انجام آن چه خیر و حق است ملکه او می گردد، چنانکه ارتکاب بد و ناشایست از او برنمی آید و شایسته بازگشت به جوار قرب حق می گردد. و طی راه دشوار طریقت سرانجام سالک را باید به این مرتبه برساند و در واقع رسیدن به این مرتبه که توأم با فنا از صفات بشری و تخلق به اخلاق الهی است به منزله همان تولد دیگر است که امکان ورود به عالم ملکوت را مهیا می سازد». (پورنامداریان، ۱۳۶۷ ش، ۵۰۷)

در نتیجه رستم آخرین مرحله سیر و سلوک خود را سپری می کند. رستم در پایان کار، سهراب (یعنی نفس خود را) در دیبای زرد قرار می دهد و چنانکه می دانیم رنگ زرد خود سمبل تنفر است و این عمل رستم نشانه تنفر او از نفس عصیانگر است و سپس او را در دخمه ای که از سم ستوران ساخته است قرار می دهد. (در آیین کهن، مردگان خود را در دخمه می گذاشتند) رستم، سهراب (نفس خود را) در آن دخمه قرار می دهد و برای همیشه او را از خود جدا می کند. و بدین ترتیب وی سیر و سلوک خود را به اتمام می رساند و به درجه کمال (فنا و بقا) دست می یابد.

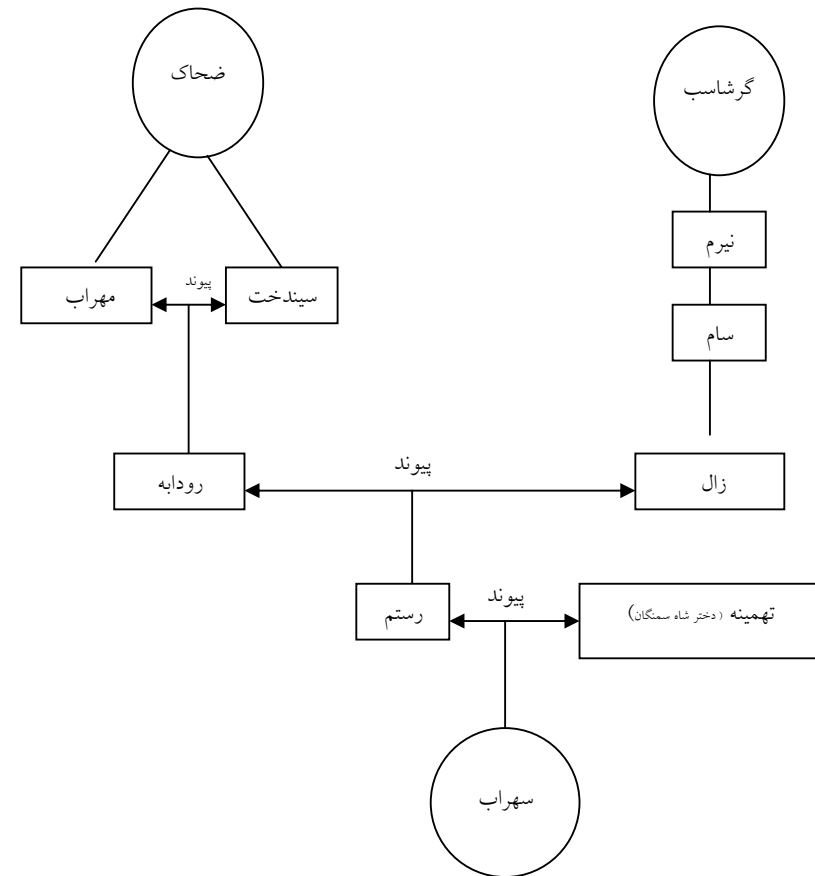
نتیجه گیری:

سخن فردوسی در شاهنامه و به ویژه در داستان « رستم و سهراب » به گونه ای است که وقتی انسان آن را می خواند و یا می شنود او را از شرایط خاکی فراتر برده و این احساس به آدمی دست می دهد که گویا می خواهد از زمین کنده شود و به یاد انسان می آورد که در وجود او خارج از این گوشت و استخوان، لختی از حیثیت فرا زمینی نیز نهفته است.

رستم در بسیاری از داستانهای شاهنامه، علاوه بر دلاوری، شیوه دانی و حرکات تردستانه، مدیر و همه کاره، و گرداننده کلیه امور سپاه است، اما در این داستان، تنها در حال جدال درونی با نفس خویش است، و از بدایت تا نهایت داستان در فراز و نشیب هایی بس صعبناک به سر می برد تا آنکه سرانجام در این میدان غزو و جهاد با نفس، به درجه «موتوا قبل آن تموتوا» یعنی مرگ اختیاری پیش از فرا رسیدن مرگ واقعی دست می یابد. « مرگ در اصطلاح عرفا، به معنی خلع جامه مادی و طرد قیود و علائق دنیوی، و توجه به عالم معنوی و فناء در صفات و اسماء و ذات است ». (سجادی، ۱۳۷۰ ش، ۷۱۴)

باری رستم در این داستان توانست با چار تکبیر زدن بر هرچه که بود، و کشتن دیو نفس، و انتخاب مرگ قبل از مرگ، به درجه و مقام و منزلت پیری فرزانه و مرشدی راه دان نائل آید و چهره خود را برای همیشه در ادبیات پهلوانی و قهرمانی، اسطوره ای و حماسی و بالاخره عرفانی، جاویدان سازد.

شجره نامهٔ سیستانی‌ها



منابع:

۱. پورنامداریان، رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۷ش.
۲. توسی، خواجه نصیرالدین، اخلاق ناصری، به کوشش مینوی، تهران، ۱۳۶۴ش.
۳. حمیدیان، سعید، درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، تهران، ۱۳۸۳ش.
۴. رستگار، منصور، فرهنگ نام های شاهنامه، مؤسسات تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹ش.
۵. زرین کوب، عبدالحسین، نه شرقی نه غربی انسانی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲ش.
۶. سجادی، سیدجعفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، انتشارات طهوری، چاپ اول، ۱۳۷۰ش.
۷. صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۴ش.
۸. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۳۷۹ش.
۹. فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۰ش.
۱۰. محمدی، محتشم، سیری در حماسه های برتر، مرکز انتشارات علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد فسا، ۱۳۸۱ش.
۱۱. مسکوب، شاهرخ، مقدمه ای بر داستان رستم و اسفندیار، ۱۳۵۴ش.
۱۲. نولدکه، تئودور، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران، ۱۳۸۴ش.
۱۳. هاینریش هانزن، کورت، شاهنامه فردوسی، ساختار و قالب، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران، ۱۳۷۴ش.
۱۴. یاحقی، محمدجعفر، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۷۵.